ارتباط درجه‌ی بهشت با عقول مومنین

استاد: بحث صلوات هنوز مانده است. هم لغتش و هم بحثش. فعلاً این مقدمه‌ای بود که می‌خواستم ببینم ذهن شریف شما معیت می‌کند یا نه؟ فعلاً مقصود از این عبارت این است که «بالشهادتین یدخلون»؛ اصل دخول بهشت می‌شود اما «بالصلاة ینالون»؛ نیل هم مراتب و درجات دارد. چرا؟؛ چون رحمت رحیمیه درجات دارد. حضرت علیه السلام فرمودند: نگویی بهشت و نار، بلکه واللّه درجات دارد. در خود آیه شریفه هست: «هُمْ دَرَجَٰتٌ عِندَ ٱللَّهِ»[1] باز آیه‌ی دیگری دارد: «فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ دَرَجَةً»[2] التر می رون. «لَهُمْ غُرَفٌ مِّن فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ»[3]؛ یعنی غرفه‌ها همه در یک درجه نیستند و تفاوت می‌کنند. شواهد عدیده‌ای هست. این یک امر روشنی است که در دستگاه معارف این قدر کمالات هست. در برخی از نقل‌ها هست: عقل است که پشتوانه‌ی جنت مومن و بالاتر رفتنش است.

اصل این که «سَابِقُوٓاْ إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ»[4]؛ برای مؤمن آسمانها و زمین یک بهشت است. این طبق آیات و روایات است که بهشت درجات دارد. بالاتریها به پایینتریها سر میزنند اما پایینتریها، نمی‌توانند بالا بروند. دو روایت بود. من جدا جدا از مرحوم حاج شیخ غلامرضا فقیه یزدی شنیده بودم. از علمای بزرگ یزد بودند. صاحب کرامات بودند. هنوز شاید کسانی هستند که ایشان را دیده بودند و از کرامات ایشان خبر داشتند. عالم بزرگی بودند. فضلایی از مجتهدین یزد پای منبر ایشان می‌رفتند و استفاده می‌کردند. این را چند بار دیگر گفته بودم. حاج آقای علاقه‌بند چندبار می‌فرمودند: حاج شیخ برای عوام و بازاری‌ها صحبت می‌کردند و همه هم لذت می‌بردند. اما کسی که منظومه و اسفار خوانده بود، درست می‌فهمید که حاج شیخ دارند آن جای اسفار را می‌فرمایند. خیلی قدرت می‌خواهد، باید خیلی در حکمت پخته باشد. کسی که خوانده، می‌بیند حاج شیخ دارند آن بحث را تقریر می‌کنند اما همه‌ی عوام هم می‌فهمیدند.

از ایشان دو حدیث را نقل کردند. من شنیده بودم. من که محضر ایشان نرسیده بودم. در یک جلسه‌ای بود، یکی از شاگردانشان نقل نمود. در ذهن بنده، دو حدیث به هم وصل شد. به قدری از این وصل شدن لذت بردم که لایدرک و لایوصف بود و خاطره‌ی فراموش‌نشدنی شد. لذا تا صبحت درجات بهشت می‌شود، یادم می‌آید. از بس آن خاطره، برای من شیرین بود. دو حدیث این است.

یکی این بود که حاج شیخ فرمودند: روایت دارد مسیر عبور ملکی از جایی بود که مدیدی یک عابدی عبادت می‌کند. صبح تا شب نماز می‌خواند. این ملک گفت: خوشا به حال او. به حال او غبطه می‌خورد. چه توفیقی دارد که صبح تا شب نماز و عبادت می‌کند! یک مدتی که گذشت عرض کرد: خدایا این بنده‌ی تو صبح تا شب به این صورت عبادتت می‌کند، من میل دارم محل او را در بهشت ببینم. وقتی این جور گفت: خطاب آمد: خیر! بهشت خیلی بزرگی ندارد. آخر چطور؟؛ پرده کنار رفت و دید یک اتاق خیلی کوچکی بود. به قول ما اتاق دو در سه بود! گفت: چطور است که بهشت او به این

صورت است؟ خطاب آمد: کوچک بودن بهشت او به عبادت او مربوط نیست، به عقل او مربوط است. عقلش که کوچک است، بهشتش هم کوچک است. حالا هر چه میخواهد، نماز بخواند. دنبالهی آن دارد: گفتند نزد او برو و او را ببین. او هم رفت اما عابد مجال نمیداد. مدام نماز میخواند. گفت: من آمدهام صحبتی کنیم. چند لحظه نماز نخواند. بعد ملک گفت: تو که در این کوه هستی، دلت نمیگیرد؟ او گفت: نه. من مشغول عبادت هستم، چرا دلم بگیرد؟! گاهی اوقات بهار است و از غار بیرون میآیم و میبینم در این بیابان با باران بهاری، علفها بیرون زده است، میگویم ای کاش خدا خر خودش را بفرستد تا اینها را بخورد! حیف است اینها حرام شود! این ملک هم گفت: او عبادت خدایی را میکند که خر دارد!

البته شاگردان حاج شیخ میگفتند: وقتی حاج شیخ به اینجا میرسیدند، خیلی ملیح بودند، میفرمودند: این عابد خبر نداشت که هر چه دلتان بخواهد، چیزی که خدا دارد، خر است!

از عباراتی که ایشان میگفتند این بود ...؛ عبارت را ببینید خودتان میفهمید اینکه حاج آقای علاقهبند میفرمودند: اسفار میگفتند، درست است. حاج شیخ میگفتند: دعا کنید آدمیزاد، خر نشود. خر که خر است و خدا آفریده است. دعا کنید آدمیزاد خر نشود، چرا؟؛ بهخاطر اینکه وقتی آدمیزاد خر شد، جوهر خر میشود. بعد میگفتند: میدانید جوهر خر یعنی چه؟ یعنی اگر یک ذرهای از آن را به دل کوه بزنید، گله گله خر از کوه بیرون میآید. عبارت، خیلی بلند و سنگین است.

شاگرد: کجای اسفار است؟

استاد: آن جایی که طبایع اصلیه میتواند بینهایت فرد از آن تولید شود. میگفتند: انسانی که خر شود، بالا میرود و یک جور جوهر میشود؛ جواهر اصلیه. آنجا که جوهر شد، دیگر افراد مهم نیست. مصدر میشود.

روایت دوم ایشان چه بود؟ من هر دو روایت را شنیده بودم. استادیام گفته بودند. در یک جلسه این دو روایت به هم وصل شد. روایت دوم را پیدا نکردم. اولی را در بحارالانوار دیدم. دومی را ندیدم. اگر به آن برخورد کردید، به من بگویید. حاج شیخ میفرمودند: ملکی به خدا عرض کرد: من طالب هستم وسعت بهشت تو را ببینم. ندا آمد که برو، به تو قدرت دادم. بنا کن به سیر کردن و تفریح کردن. این ملک سی هزار سال رفت. خسته شد، کلیل شد. نیرویش تمام شد. یک جایی پیاده شد و استراحت کرد. به خدا عرض کرد: خدایا سی هزار سال تفریح کردم و این وسعت بهشت تو را رفتهام، الآن بدن و وسیلهام خسته شده است، اما هنوز دلم میخواهد ببینم. گفتند: ما دوباره به تو نیرو دادیم. نیروی جدید به تو افاضه شد، باز هم برو و بگرد. دوباره شروع کرد و سی هزار سال دیگر سیر کرد. شصت هزار سال سیر کرد، آن هم ملک. باز خسته شد و کلیل شد. یک جایی به پایین آمد و احساسش این بود که کنار یک قصری است. از خستگی که درآمد، شروع به نگاه کردن کرد که اینجا کجا است. دید بله؛ یک قصر بلندی است و کاخی است. همینطور که چشمش را بالا میبرد، دید این کاخ بلند است. چشمش را بالا برد و دید از یکی از پنجرههای این کاخ، یکی حوریهای سرش را بیرون آورده است و دارد این ملک را تماشا میکند. چشمهایشان به چشم هم افتاد. آن حوریه گفت: ای ملک میخواهی چه کار کنی؟ گفت میخواهم وسعت بهشت خدا را تماشا کنم. گفت بیخود زحمت نکش. از آنجا که راه افتادی و خدا به تو اذن داد، اول مملکت من بود. مرز مملکت من بود. بعد از شصت هزار سال، تازه وسط این کاخ من رسیدی. اینجا کاخ من است و من هم در این قصر هستم. از آنجا که راه افتادی در مملکت من بودی. من تو را میدیدم. بی خود به خودت زحمت دده. دیگر میخواهی چه کار کنی؟ این ملک خیلی تعجب کرد. گفت عجب من شصت هزار سال آمدهام. همهی اینها مملکت شما است؟ مگر شما چه کسی هستی؟ حاج شیخ فرموده بودند: گفت من یکی از حوریههای حضرت سلمان محمدی هستم. من یکی از حوریههای حضرت سلمان هستم.

حاج شیخ این دو روایت را فرموده بودند. در یک جلسه‌ای بود که یکی از شاگردانشان می‌فرمودند. یک دفعه این دو روایت به هم وصل شد. در روایت اول چرا بهشت او کوچک بود؟ عقلش کوچک بود. چرا بهشت یک حوریه‌ی حضرت سلمان این قدر می‌شود؟ ما شاء اللّه به عقل سلمان! این بود که برای من این قدر لذیذ بود. یعنی این روایت با این وسعت، نسبت به آن چیزی که در آن روایت است، دلالت دارد بر وسعت عقل جناب سلمان. هرچه عقل اوسع باشد، بهشت هم اوسع است. لذا «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»[5] مطابق با عقلانیت آن‌ها است.

به بحث خودمان برگردیم. چرا بهشت درجات دارد؟

محدث نوری یک کتابی دارند ...؛ کسی اگر ندیده است، ببیند. من که جلد آن را دیده‌ام. شما، هم جلدش را ببینید و هم مطالعه کنید. کتاب خیلی عالی‌ای است. اسم کتاب «نفس الرحمن فی فضائل سلمان» است. برای مرحوم محدث نوری است. روایاتی که راجع به سلمان است را، نگاه کنید و ببینید چه دم و دستگاهی است. «سَلمانُ بَحرٌ لا یُنزَفُ»[6]؛ اگر با یک چیزی بردارند، نقار می‌دهد. نقار انداختن، پایین رفتن و کم شدن است. «بحر لاینزف»؛ این‌که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او این را بگویند...؛ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله جزاف گو نیستند. این‌ها خیلی تعبیرات مهمی برای جناب سلمان است.

شاگرد: به درجات عقل بود؟

استاد: بله؛ فلذا که در روایت داریم: «فإن درجات الجنة علی قدر آیات القرآن»، یعنی «کل آیة من القرآن یحتاج الی العقل». «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»[7]، «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»[8]. این قرآن کریم و دم و دستگاهش است.

---

[1]. آل عمران، آیه‌ی ۱۶۳.

[2]. النساء، آیه‌ی ۹۵.

[3]. الزمر، آیه‌ی ۲۰.

[4]. الحدید، آیه‌ی ۲۱.

[5]. الحدید، آیه‌ی ۲۱.

[6]. الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳.

[7]. العنکبوت، آیه‌ی ۴۳.

[8]. النحل، آیه‌ی ۶۷.

بازبینی #2
ایجاد شده 15 فوریه 2024 08:52:09 توسط ... .
به روزرسانی شده 15 فوریه 2024 12:28:22 توسط ... .